

چون جمعی از دوستان دانشمنه شرح حال علامه بدر بزرگوارم را از من خواستند لذا قسمتی را که در کتاب «سپن پروان معاصر» نوشتم و در دست تألیف است عیناً برای اطلاع خوانندگان محترم می آورم.

کاشف

سید علی اکبر برقی قمی فرزند سید رضی متخلص بکاشف در سال ۱۲۷۸ شمسی در شهر قم از مادرزاد از همان خردسالی بتحصیل دانش دلبنده و در فرا گرفتن علوم علاقه فراوانی از خود نشان داد چندانکه مایه شکفتی گردید و هنوز دو ریستم از سالیان عمر را طی نکرده بود که در فنون و علوم متداوله عصر با رع ک-رید و حلقه درسی بوجود آورد و دانش پژوهان را بروراند و با همان جدیت و پشتکار دانش پژوهی و دانش پروری را دنبال کرد اما چیزی که بیش از مقام دانشمندی در او نمودار بود روش مخصوص او در زندگانی بود که از دیگر روندگان ممتاز بود و بر پایه همان روش بود که بند های بیجا و قیود بی پایه زندگانی را یکی پس از دیگری تا جائیکه قدرتش میرسید از هم گسست و از آلائش های زندگی خود را بر کنار داشت.

و این قسمت تاریخ شکوه مندی را در زندگانی ایشان نشان میدهد که نوشتن آن درست بسته بطرز فکر و روح ایشان است و در نتیجه همان روح و فکر است که چندین سال است از میان جمعیت خود را بر کنار گرفته و حقیقت آنستکه خود را از بد اجتماع دور گرفته زیرا با داشتن چنان خوی دیده میشود که در کارهای خوب اجتماع تا جائیکه تواناست پیش رفته و میرود و در سال ۱۳۱۳ شمسی دبستان حیات و در سال ۱۳۱۵ دبیرستانی تأسیس کرد که سپس هر دو بنام سنائی موسوم گردید و هنوز هم برقرار و همان نشاط را در پیشرفت آن و پرورش خردسالان و جوانان بکار میبرد.

و همچنین آثار و تالیفاتی از خود میان مردم پراکند و آناریسکه هنوز نوز فوئق پراکندن آنرا بوسیله چاپ نیافته است آنرا چاپ شده ایشان بقرار ذیل است:

۱ - راهنمای دانشوران در ۲ جلد. جلد دوم آن تحت طبع است.

۲- راهنمای قم . با مقدمه رشید یاسمی .

۳ - راهنمای دینداران .

۴- کاخ دلاویز . یا تاریخ شریف رضی .

۵ - کانون احساسات . یازندگان شگفت انگیزترین مجاهد اسلامی حسین

بن علی علیهما السلام

۶- مهرتابان . درسیرت علی بن ابیطالب . ع

۷ - جلوه حق . مختصر آن .

۸- شیعه یا پدیدآرندگان فنون اسلام .

۹- بامداد روشن . در اسرار صلح امام حسن ع با معاویه .

۱۰- تذکره هبتکران . در مبتکرین هر امام و فن .

۱۱- درج گهر . سخنان حضرت محمد ص

۱۲- چرا از هرک بترسم . در اسرار امرک و رموز حیات .

و این قسمت را که نگاشتم صرفاً برای نشان دادن گوشه از تاریخ ایشان بود و تاکنون با درخواستهای مکرری که نویسندگان و مؤلفین از شرح حال ایشان خواسته اند چیزی در این موضوع ننوشتند و تنها چیزی که در برابر درخواست شرح حال در پاسخ یکی از اعظم دانشمندان نوشتند و کتاب او بچاپ رسید همان سال تولد و مختصری از آثار و تالیفات ایشان بود .

از خاطر نمیرم که جمعی از ادبا و فضلا و علماء و تنی چند از شعرای عصر ایشان را ستودند و شاید آن ستایشها را سرایندگان دانند و ایشان هر کسی که از طرف سرایندگان بر آن وقوف یافته اند و در سال ۱۳۲۰ که به تیات رفتند و از آنجا به حج یکی از افاضل ادیبان و دانشمندان خاندان صدر در کاظمین قصیده در ستایش ایشان نظم و در مراجعت از حج برای ایشان فرستاد و من بر آن وقوف پیدا کردم و از بس آن قصیده شیوا و بخته و رسا بود آنرا حفظ نمودم و اکنون چند بیتی از آن را نمونه آورم .

بذکرک الهج ما ان جیت و اهتف باسماک فی المجمع

اراه بقلبی و فی مسمعی	حاضرأ	فیا غامباً لم یزل
هواک و قد حل فی اضاعی	مستائراً	شغفت بحبک
اقض فراقک لی مضجعی	اقول	ولست بغال اذا ما
وما بسوی القرب من منقح	نارالنوی	تشب بقلبی
لاسمدنی شخصک الارفع	الواصل	فهلأ تعود لالی
الیک اشتیاق اخ مولع	المکرمات	اقلب ریحی الفضل و المکرمات
بقربک فی هذه الاربع	یفوز	رجی الله هبتلأ ان یفوز
تفوق سنا الشمس فی المطلع	و یحظى مدی الدهر فی غرة	
فانت لها خیر مستودع	ذخرها	قدم اللشریعة با
بلیع بمنبره مصقع	عالم	وحیاک ربی من
بثاقب رایک من برقع	المشکلات	فکم ذاکشفت عن
علیاً و لقبت بالبرقمی	الوری	لذلک سمیت بین

و اما در ادب تاجای پیش رفتند که اطلاعات و سیمی در این زمینه دارند و بخصوص در زبان فارسی و دستور درست آنرا پیدا کرده اند و شنیدم که گفتند زبان فارسی اسیر انتوی زبان هاست اما هنوز نظم درست آنرا نجسته دستورها و فرهنگهای پراکنده در بر امون آن پرداخته اند.

و اما شعر با آنکه از آغاز رشد بآن دلبنده و به حفظ آن اهتمام داشتند تا بیست سالگی بنظم شعر نپرداختند و از آن پس که بنظم شعر پرداختند اهتمامی بضبط آن نداشتند و ناظم الملك ضیائی که مردی ادیب و هم شاعر بود و منظومه حقیقت نامه و وصیت نامه و سیاست نامه و هم دیوان شعر برداخت و در سال ۱۳۱۲ در گذشت در یکی از روزها که بمنزل ایشان آمد با خود دفتری آورد و اظهار کرد این دفتر را برای این آوردم که سرآمیده های خود را در این دفتر ثبت نماید و ازین پس بضبط آنها اهتمام ورزید با این وصف قسمتی از اشعار ایشان از میان رفته و این مقدار که مانده نزدیک دوهزار بیت و گرد آورده من است و اینک برای نمونه چکامه که در ۱۳۰۱ نظم کردند

و موضوع آن پایان دادن بشکایت‌های بیجای بشر از گردش گردون و دور سپهر نیلگون است و اینکه جنایتکار جز بشر نیست بیاورم .

چرا گردون دون اسرار دارد	که هر آزاده ابرا خوار دارد
دل آزاده را از زندگانی	چو کاشف تا ابد بی-زار دارد
شگفت از کاشف اسرار باشد	که بر گردون کنه را بار دارد
کنه بر گردن گردون نهادن	گناهی باهدار هشیار دارد
جنایتکار جز اوع بشر نیست	که بادین و خرد پیکار دارد
طرفداران عقل و عدل و دین را	برون از حوزه هر کار دارد
شرانگیزان و بدخواه بشر را	جهانبان و سپهسالار دارد
بیستان جهان آفرینش	بجای لاله و گل خار دارد
بجای کشت آسایش در ایندشت	فراوان عقرب چرار دارد
بجای افسر عقل و کیاست	بسر از آرزو حرص افسار دارد
سیه رو بساد انسان تبه کار	که خود آشفتمگی را یار دارد
کشیده عدل را در زیر نهجیر	سقم را بای در رفتار دارد
نه از دانش صفا گیرنده از داد	نه از نادانی خود عار دارد
نه راه خویش را بشناسد از چاه	نه بر گمراهی اقرار دارد
بجاه عقل و عدل و دین و آئین	که انسان چنان هنجار دارد
نبیند روی آسایش بگیتی	اگر چه یکجهان دینار دارد
برو کاشف طریق مرد حق بوی	که مرد حق چنین پندار دارد

و آخرین قصایدی که نظم کردند در سال ۱۳۲۴ بود که بدرخواست مکرر من چندین قصیده بلند در مدت کوتاهی نظم نمودند که قسمتی از آنها را بیاورم و از آن تاریخ دیگر بنظم شعر نپرداختند اینک نمونه چند از اشعار ایشان آورده میشود .

ای پای خرد برآه بویا باش	ای دست هنر بسکار کوشا باش
ای طایر عقل کز تو شود پیدا	اسرار نهفته سدره پیمان باش

ای جلو علم گز تو حیرت زاد
 ای طلعت داد گز تو دلها شاد
 ای دست سخا که از تو شد آباد
 ای پیر جهان ز بمد فر توتی
 ای چشم بعیب خویشتن بنگر
 در پیش حوادث توان آسان
 در راه کمال نفس رفتن گیر
 اندر ره کسب کمترین دانش
 بر ذلت مستمند رحمت آر
 بیرون ز جهان ملک منزل گیر
 مشهور بفضل و هوش و حکمت شو
 دلشاد مشو بنام بی معنی
 منظور عموم اهل دانش شو
 تو ام بممل نمای دانش را
 دیباچه دفتر سعادت شو
 با مردم اگر چه تیز خو باشند
 با روی گشاده از دل و خاطر
 در بزم کسان چو شمع روشن باش
 ز آلودگی جهان منزله شو
 امروز بکار خویشتن برداز
 در دادن بند و گفتن حکمت

در حکمت موعظه

تا با طفل خشم و شهوت مام نفس آبتن است

جمع ما را عاقبت سوز آتشی در خرمن است

این چنین نفسی که از هر سو براند آفتی
 هر ترا خصم بدانند پس است و بیکنادشمن است
 خود چه خواهی کرد با خصمی که در بهلوی تو
 هر بدی را کان و هر شور و شری را معدن است
 ره بمقصد کی برد آنکس که در راهش هزار
 دشمنی از حرص و کبر و آزار اندر مکن است
 بند بکسل ره روا از شهپر طاوس جان
 کاین همه آفت ز شهپر بند را نکستن است
 کی تواند دیو شد نزدیک آن آزاده مرد
 کوچو اسمعیل سنک رهیش اندر دامن است
 تنگت آید تنگدل باشی که این دنیای دون
 تنگدل را تنگتر گویی ز چشم سوزن است
 سفلیگانند اینک بینه بر سر خوان جهان
 بای در زنجیر و طوق آزشان دوگردن است
 از پس آزار مردم هر که دیدی شاد زیست
 تخمه آدم بخوانش نطفه اهریمن است
 آدمیت در سرشت آدمی گویی نماند
 دیوبینی هر که اندر کوی یا در برزن است
 گر طلسم عادت و وهم و طبیعت بشکنی
 راه را بینی که چون مهر درخشان روشن است
 بر در و دیوار جان سالکان راه حق
 آفتاب معرفت پیوسته بهرتو افکن است
 نیم نای کز حلال آید بدست آن نیم نمان
 روشنائی بخش ملک جان و اقلیم تن است
 بند ناصح کی رود در گوش هوش سنکدل
 سنکدل را بند همچون آب در پرویزن است

سعی و عمل

ز اندرز های خداوند بند
 یکی بندم آمد بسی دلپسند
 بگفتم که دست از تکاهل بدار
 چه گیتی است میدان مردان کار
 کسی را نصیب است فرخندگی
 که فکرش بلند است دوزندگی
 کورت هست در سر هوای مثال
 زبون وار کنجی مخسب و نبال
 برون کن ز سر فکر تن پروری
 کورت هست بر هم گنگان بر تری
 که تن پرور اندر این خاکدان
 تو بک مشتی از خار یا خاکدان

آزادگی

یکی دام تزویر گسترده بود
 تنی چند را سید خود کرده بود
 جو آن جو فروشان گندم نما
 بظاهر رگر اید سر تا پسا
 چنان گرم بازار صورتگری
 که رهزن ندانست از مشتری
 حقایق شناسی جو آنحال دید
 سرانگشت حیرت بدندان گزید
 بگفتش که ای بنده آن و این
 حیا کن ز دادار جان آفرین
 ترا ایزد پاک آزاد خواست
 تعلق بر آزادگان کی رواست
 گرفتم ز روسیمت افتد بچنک
 مزن شیشه هستی خود بسنک
 حرام است در کیش آزادگان
 که آزادیت را فروشی بنان

در مقام انسان

فلك سمند جهان پوی راهوار من است
 ملك بدان همه حشمت رکا بدار من است
 هزار قافله دل که در تکاپو بند
 چمان ز نعمة سوز افکن هزار من است
 براه کسب هنر بای خویش رنجه مکن
 هر آنچه می طلبی جمله در کنار من است
 نجوم و هیئت و تفسیر و حکمت و منطق
 چه علمهای فراوان که یادگار من است

نه من ز پیش خود این راز بر زبان آرم
 نه خوبعتن نگری شیوه و شمار من است
 من از زبان تو جانان همی سخن گویم
 گواه دعویم این نظم آبدار من است
 سرود مجلس ما دوش کاشفا این بود
 که این غزال غزل کمترین شکار من است
 در این قصیده جلوه دلارای عقل نمودار گردیده و کسانی را که از موهبت عقل
 استفادت کرده باطرزی بدیع نشان داده است و برای مزید استفادت خوانندگان چند
 بیتی میآورم.

ای عقل حقیقت بین وی راهنمای جان	ای از تو هنر پیدا وی در تو کهر پنهان
ای پایه هر دانش وی مایه هر پیش	دانش ز تو روز افزون بینش ز تو بی پایان
ای نام تو نام آور وی یاد تو جان پرور	نازد بتو هر دانا بالذبتو هر نادان
ای دشمن نادانی وی خصم تن آسانی	ای راهزن شیطان وی راهبر انسان
ای امر تو جان آرا وی نهی تو دل پیرا	از امر تو جان خرسند و ز نهی تو دل خندان
ای باغ صفا خیزت خلوتگه اهل دل	وی کاخ دلاویزت منزلگه دانایان
از زشتی و زیبایی برداشته پسرده	بر سنجش نیک و بد افراشته میزان
یکدم رهمعنی بوی و ز حکمت قرآن جوی	این رازنهانی را زان کان معانی خوان
دور از تو نندیدم من با چون تو در آور و بزد	آنکس که ترا جویا و آنکس که ترا خواهان
آوخ که بدست جهل از مغز برون شد عقل	وان طائر فرخ پی بالی زد و شد بران
زان پس که پریدستی از غزش نیدستی	با نفس چها کردند افواج ستمکاران
خالی ز تو شد سنگر شد منزل دل یکسر	غار تکده دیوان آتشکده غولان
پستند در چشم و گوش خستند حواس و هوش	خوردند فراوان خون بردند سپس ایمان
تا چشم کشودم من تا گوش کشیدم من	نا دیدم و نشنیدم فتح و ظفری اینسان
بی زحمت و درد سرب می منت خشک و تر	شد عاصمه مفتوح شد مملکتی ویران
زین واقعه خونین زین حادثه تنگین	بر جای سرشک تر خون ریزدم از مزگان